بعون صانع مکین و مکان فضل خالق زمین و آسمان

پند نامهٔ عطار

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر خدای پاک را ... آنکه ایمان داد مشت خاک را
آنکه در آدم دمید او روح را ... داد از طوفان نجات او نوح را
آنکه فرمان کرد قهرش باد را ... تا سزایی کرد قوم عاد را
آنکه لطف خویش را اظهار کرد ... با خلیلش نار را گلزار کرد
آنخداوندی که هنگام سحر ... کرد قوم لوط را زیر و زبر
سوی او خصمی که تیر انداخته ... پشه کارش را کفایت ساخته
آنکه اعدا را بدریا در کشید ... ناقه را از سنگ خارا بر کشید
چون عنایات خدا تقویم کرد ... در کف داود آهن موم کرد
با سلیمان داد ملک سروری ... شد مطیع خاتمش دیو و پری
از تن صابر بکرمان قوت داد ... هم زیونس لقمه با حوت داد
آن یکی را اره بر سر میکشد ... دیگری را تاج بر سر می نهد
اوست سلطانی که چون آهنگ کند ... عالمی را در دمی ویران کند
هست سلطانی مسلم مر ورا ... نیست کس را زهره چون و چرا
آن یکی را گنج و نعمت میدهد ... دیگری را رنج و زحمت میدهد
آن یکی را زر و صد دیباج هم ... دیگری در حسرت نان جان دهد
آن یکی بر تخت با صد عز و ناز ... دیگری کرده دهان از فاقه باز
آن یکی پوشید سنجاب و سمور ... دیگری خفته برهنه در تنور
آن یکی بر بستر کمخواب و نخ ... دیگری بر خاک خواری بسته یخ
طرفة العینی جهان برهم زند ... کس نمی آرد که آنجا دم زند
آنکه با مرغ هوا ماهی دهد ... بندگان را دولت شاهی دهد
بی پدر فرزند پیدا او کند ... طفل را در مهد گویا او کند
مرده صد ساله را حی میکند ... این بجز حق دیگری کی میکند
صانعی کز طین سلاطین میکند ... نجم را رجم شیاطین میکند
از زمین خشک رویاند گیاه ... آسمان را بی ستون دارد نگاه
هیچکس در ملک او انباز نی ... قول او در لحن قرآنی عاز نی

در نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

بعد ازین گوییم نعت مصطفی ... آنکه عالم یافت از نورش صفا
سید الکونین ختم المرسلین ... آخر آمد بود فخر الاولین
آنکه آمد نه فلک معراج او ... انبیا و اولیا محتاج او
شد وجودش رحمة للعالمین ... مسجد او شد همه روی زمین
صد هزاران رحمت جان آفرین ... بر روی و بر آل پاک طاهرین

آنکه شد یارش ابوبکر و عمر
از سر انگشت او شق شد قمر

آن یکی او را رفیق غار بود
وان دگر لشکرکش کرار بود

صاحبانش بود عثمان و علی
بهر آن گشتند در عالم ولی

آن یکی کان حیا و حلم بود
وان دگر باب مدینه علم بود

آن رسول حق که خیر الناس بود
عم او کش حمزه و عباس بود

هر دم از ما صد درود و صد سلام
بر رسول و آل و اصحابش تمام

در فضیلت ائمه دین مجتهدین

آن امامانی که کردند اجتهاد
رحمت حق بر روان جمله باد

بوحنیفه بود امام باصفا
آن سراج امتان مصطفی

باد فضل حق قرین جان او
شاد باد ارواح شاگردان او

صاحبانش بویوسف قاضی شده
وز محمد ذوالمنن راضی شده

شافعی ادریس و مالک با فر
یافت ایشان زین احمد زیب و فر

احمد حنبل که بود او مرد حق
در همه چیز از همه برده سبق

روح شان در جنت شاد باد
قصر دین از علم شان آباد باد

مناجات بجناب مجیب الدعوات

پادشاها جرم ما را درگذار
ما گنهکاریم و تو آمرزگار

تو نکوکاری و ما بدکرده‌ایم
جرم بی اندازه بیحد کرده‌ایم

سالها در بند عصیان گشته‌ایم
آخر از کرده پشیمان گشته‌ایم

دائماً در فسق و عصیان مانده‌ایم
همقرین نفس و شیطان مانده‌ایم

روز و شب اندر معاصی بوده‌ایم
غافل از امر و نواهی بوده‌ایم

بی گنه نگذشت بر ما ساعتی
با حضور دل نکردم طاعتی

بر در آمد بنده بگریخته
آبروی خود بعصیان ریخته

مغفرت دارد امید از لطف تو
زانکه خود فرموده لا تقنطوا

بحر الطاف تو بی پایان بود
ناامید از رحمتت شیطان بود

نفس و شیطان زد کریما راه من
رحمتت باشد شفاعت‌خواه من

چشم دارم از گنه پاکم کنی
پیش از آن کاندر لحد خاکم کنی

اندر آن دم کز بدن جانم بری
از جهان با نور ایمانم بری

در بیان مخالفت نفس اماره

عاقل آن باشد که او شاکر بود
وانکه بر نفس خود قادر بود

هر که خشم خود فرو خورد ای جوان
باشد او از رستگاران جهان

آن بود ابله‌ترین مردمان
کز پی نفس و هوا باشد دوان

وانکه پندارد روان تاریک رای
خواهد آمرزیدش آخر خدای

گرچه درویشی بود وحشت اسیر
هم ز درویشی نباشد خوبتر

هر که او در نفس توسن رام شد
از خردمندان نکونام شد

بر مراد نفس تا گردی اسیر
صبر کن بهتر قناعت پیشه گیر

در ریاضت نفس سر برگوش مال
تا نیفتد زو ترا اندر وبال

هر که خواهد تا سلامت ماند او
از جمیع خلق رو گرداند او

مردمان را سر بسر در خواب دان
گشت بیدار آنکه او رفت از جهان

آنکه رنجاند ترا عذرش پذیر
تا بیابی مغفرت بر وی مگیر

حق ندارد دوست خلق آزار را
نیست این خصلت نکو دیندار را

از ستم هر کو دلی را ریش کرد
آن جراحت بر وجود خویش کرد

آنکه دربند دل آزاری بود
در عقوبت کار او زاری بود

ای پسر مقصد دل آزار مکن
وز خدای خویش بیزار مکن

خاطر کس را مرنجان ای اسیر
ورنه خوردی زخم بر جان و جگر

نام مردم جز به نیکویی مبر
گر همی خواهی که گردی معتبر

قوت نیکی نداری بد مکن
بر وجود خود ستم بیحد مکن

رو زبان از غیبت مردم ببند
تا نه بینی دست و پای خود به بند

هر که از غیبت نباشد شسته
آنچنان کس از عقوبت رسته

ای برادر گر تو هستی حق طلب
گر خبر داری ز حی لا یموت
هر کرا گفتار بسیارش بود
خامشی از کذب و غیبت واجبست
هر که در بند عمارت می شود
آنکه سعی اندر فصاحت میکند

در بیان فوائد خاموشی

بر زبان خود بنه مهر سکوت
دل درون سینه بیمارش بود
ابله است آنکو بگفتن غره است
هر چه دارد جمله غارت شود
چهرهٔ دل را جراحت میکند
هر که در عیب خود بینا شود

ای پسر پند و نصیحت گوش کن
عاقلانرا پیشه خاموشی بود
ای برادر جز ثنای حق مگو
دل ز پر گفتن بمیرد در بدن
رو زبانرا در دهان محبوس دار
روح او را قوتی پیدا شود

جز بفرمان خدا مگشای لب
گر نجاتی بایدت خاموش کن
پیشهٔ جاهل فراموشی بود
قول خود را از برای حق مگو
گرچه گفتارش بود در عدن
وز خلائق خویش را مایوس دار

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز
از حسد او لوح دل را پاک دار
پاک گردانی عمل از ریا
هر که دارد این صفت باشد ...
چون نباشد پاک اعمال از ریا

در بیان عمل خالص

خویشتن را بعد از آن بین خوش عیان
شمع ایمان ترا باشد ضیا
ورنه دارد دار و ایمان ضعیف
هست بی حاصل چو نقش بوریا
هر که کارش از برای حق بود

پاک دار از کذب و از غیبت زبان
چون شکم را پاک داری از حرام
هر که باطن از حرامش پاک نیست
هر کرا اندر عمل اخلاص نیست
کار او پیوسته با رونق بود

پاک دارد چار چیز از چار چیز
تا کر ایمانت نیفتد در زیان
مرد ایماندار باشی والسلام
روح او آواره سوی افلاک نیست
در جهان از زندگان خالص نیست

چار خصلت ای برادر در جهان
پادشه چون بر ملا خندان بود
با زنان بسیار اگر خلوت کند
عدل باید پادشاهانرا و داد
با زنان شاهی که در خلوت نشست

در سیرت ملوک

بیگمان در هیبتش نقصان بود
خویشتن را شاه بی هیبت کند
تا ز عدلش عالمی گردد شاد
دور نبود گر رود ملکش ز دست
چون کند سلطان کرم با لشکری

باز صحبت داشتن با هر حقیر
هر کرا با فر جهانداری بود
گر کند آهنگ ظلمی پادشاه
چونکه عادل باشد و همچون لقا
بهر او بازند صد جان هر صفی

پادشاهانرا رهی دار و زبان
پادشاهانرا رهی سازد حقیر
سیل و سوی ظلم آزاری بود
سود نکند مرورا گنج و سپاه
باشد اندر مملکت شه را بقا

چار چیز آمد بزرگی را دلیل
علم را اعزاز کردن بی حجاب
دیگران باشند که جوید وصل دوست
هر که باشد تلخ گوئی ترش رو
در میان دوستان سرور باش
با صحبان باش دائم همنشین

در بیان حسن خلق

خلق را ده از جواب با صواب
زانکه از دشمن حذر کردن نکوست
دوستان از وی بگو وانگه برو
گر خبر داری ز دشمن در شتاب
تا توانی روی عدل آئین

هر که دارد دانش و عقل و تمیز
ای برادر گر خرد داری تمام
هر که از دشمن نباشد پر حذر
در جواب خود و عده واره مده
ای پسر بیرهٔ او توشه کن

هر که این دارد بود مرد جلیل
اهل علم و حلم را دارد عزیز
نرم و شیرین گوی با مردم کلام
عاقبت بیند از رنج و ضرر
از برای آنکه دشمن در وبه
پس حدیث این آن یک گوشه کن

چار چیز ست ای برادر در جهان
قرب سلطان و الفت با بدان
زهر دارد در درون دنیا چو مار
زهر این مار نقش خال است
زال دنیا چون عروس آراسته

در بیان مهلکات

رغبت دنیا و صحبت با زنان
گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار
باشد از دود و هر کو عاقل است
دور دور شو دیگر چو هست
[illegible]

قرب سلطان آتش سوزان بود
مینماید خوب زیبا در نظر
همچو طفلان شکر اندر سر زند
[illegible]
پس هلاک از زخم دندان میکند

تا توانی باش زینها پر حذر
با بدان الفت هلاک جان بود
لیک اندر زهرش بود جان خطر
همچو زنان مغرور رنگ و بو
پشت بر وی کرده و دادش طلاق

شد دلیل نیکبختی چار چیز
اصل پاک آمد دلیل نیکبخت
هر که این از عذاب حق بجو
ترک لذات جهان باید
نیست حاصل هیچ دنیا برد

در بیان اهل سعادت

نیست اصل بی سر تاج بخت
نیست مؤمن کافر مطلق بود
دامن صاحبدلان باید گرفت
عاقبت گر نمی باید بخرد
مرترا از زاد و جان نیست

نیکبخت آن بود در باقی صواب
عمر دنیا چند روز بیش نیست
[illegible]
از نعمت هر جان ...
رهزنت جز نفس کافر ماست

هر که این چار ش بود بخت نیکو
آنکه بد را حق است با خندد عتاب
غافلست آنکس که پیش اندیش نیست
دو ستدار عالم فانی مباش
خاک اندر استخوان ...

عاقبت اگر خواهی ای نیک
لیک نعمت اندر خاندان
با دل خود چو باشی تندرست
خیر باد و در هوای نفس را
نفس را اسیر کو ... خوار
خلق خود را دور دار از هر چه بود
روز کم خور گر صائم
خواب خور جز پیش انعام نیست
وای برین دنیا چو ...
خاطر خود را سیار ای خیمه
از هوا بگذر خدا را بنده شو
دیگر در بر میکنی پشمینه را
بی تکلف باش و آرایش مجو

در بیان سبب عافیت

تندرستی و فراغت بعد از آن
دیگر از دنیا نباید هیچ حب
کم بخور و چو ... نفس را
تا توانی دور باش از هر دو ...
تا نیفتی در بلا و در ...
پر مخور زاغ هم ...
خشکانرا بهره از انعام نیست
دامن ار گرچه چنین ...
تا که گردد باطنت بد
زندگی باید ...
پاک ساز از کینه دل را ...
ترک راحت گیر ...

چونکه با نعمت امانی باشد
بر مباد ور تا توانی کام نفس
نفس و شیطان بند از ره
نفس را صابر که سیرش میکند
...
دیگر در خواهی ... شب
ای پسر بسیار خواهی خفت خیز
از چه دل ... دنیای دنی
طالب صورت مباش
خرقه پشمینه را بر دوش کن
اگر خواهی نصیب آخرت
و ... گوشه نشین

بیمنو نشی بافتن هیچ چار چیز
عافیت از وی نشانی باشد
تا نیفتی ای پسر ... نفس
تا بماند زنده اندر ... ترا
ور گنه کردن دلیرش میکند
همچو حیوان بهر خود ...
بهر ... برفروز
گر خبر ... گفت خیز
چون نبی جاوید ...
در هوا ... دنیا مباش
... از نام ...
رو بدر کن جامهای فاخرت
... گوشه باش

همچو صوفی در لباس صوف باش ... زانکه خشنش عاقبت بالین بود

گلیم ۱۲ ... در گور ۱۲

در صفتهای خدا موصوف باش ... مرد ره را بوریا قالین بود

مرد ره را بود دنیا سود نیست ... هرگزش اندیشهٔ نابود نیست

در بیان تواضع و صحبت درویشان

گر ترا عقل است با درویش قرین ... باش درویش و بدرویشان نشین

همنشینی جز بدرویشان مکن ... دشمن ایشان سزای لعنت است

پوشش درویش غیر از دلق نیست ... ره کجا یابد بدرگاه خدای

مرد ره در بند قصر و باغ نیست ... عاقبت زیر زمین گردی نهان

گر چو رستم زور با شوکت بود ... با متاع اینجهان خوشدل مباش

تا توانی غیبت ایشان مکن ... حب درویشان کلید جنت است

دوری کام و هوا خلق نیست ... مرد تا ننهد بفرق نفس پای

در دل او غیر درد و داغ نیست ... گر عمارت را بری بر آسمان

جای چون بهرام در گور بود ... ای پسر از آخرت غافل مباش

در ریاضت همچنان صابر بباش ... گاه نعمت شاکر جبار باش

در بیان دلایل شقاوت

چار چیز آثار بدبختی بود ... جاهلی و کاهلی سستی بود

بیکسی و ناکسی هر چار شد ... بیشک آنکه اهل سعادت میشود

بر هوای خود قدم هر کو نهاد ... در قیامت باشدش بر آتش گذر

رو بگردان از مراد و آرزوی ... مرد ره خط و نکونامی کشد

امر و نهی حق چو [illegible] ... بر خلافش زندگانی می کنند

بخت بد را نیمه آثار شد ... آنکه در بند عبادت میشود

کی تواند کرد با نفس جهاد ... هر که سازد در جهان با خوی کج

پس بدرگاه خدا [illegible] ... کامرانی سر بناکامی کشد

پس [illegible] با نفس پلید ... هر که ترک کامرانی می کند

امر و نهی حق ز قرآن گوش دار ... جای شادی نیست دنیا خوش دار

له مراد از صوف لباس صوفیانی [illegible] ۱۲

در بیان ریاضت

گر همیخواهی که گردی سربلند ... ای پسر بر خود در راحت ببند

هر که در بست او در راحت تمام ... کیست در عالم از او گمراه تر

ای برادر ترک عز و جاه کن ... هر ترا بر تن پرستی میکشد

خوار گردد هر که باشد جاه جوی ... گوشمال نفس نادان این بود

چون [illegible] زیاد حق این بود ... در جهان با لقمه قانع بود

باز شد بر وی در دارالسلام ... غیر حق را هر که خواند ای پسر

خویش را شایستهٔ درگه کن ... عز و جاهت سر بپیچی میکشد

ای برادر قرب درگه جو ... نفس را ترک هوا مسکین بود

نفس اماره کجا ساکن بود ... هر که او در تکیه بر صانع بود

اکتفا بر روزهٔ هر روزه کن ... گر نداری از خدا دریوزه کن

در بیان مجاهدت نفس

نفس تیغ آن کشت الا با سه چیز ... چون بگویم یاد گیرش ای عزیز

خنجر خاموشی و شمشیر جوع ... نفس و هرگز نیاید با صلاح

چونکه دل بی یاد دولت بود ... لقمه های چرب و شیرین بایدش

هر که او در بند سیم و زر بود ... از خدا آتش [illegible] بود

مال دنیا خاکسارانه دهد ... علم آتش خواهد اندر گذشت

تیر تنهائی و ترک هجوع ... هر کرا نبود ترتب این صلاح

دیو ملعون یار همراهست بود ... اهل دنیا را چو زر و سیم آمدش

در عقوبت عاقبت مضطر شود ... آنکه بهر آخرت کارش بود

آخرت بر [illegible] نهد ... بهشت جاودان [illegible]

مدبری کو رو بدنیا آورد — بهره کی از عالم عقبی برد
ای پسر با یاد حق مشغول باش — در خلایق دور همچون غول باش

در بیان فقر

فقر خود در پیش کس پیدا مکن — محنت امروز را فردا مکن
مر ترا آنکس که فردا جان دهد
غم مخور آخر که آب و نان دهد — تا نکی چون همه باشی و اکیش — گر تو مردی خاقه را مرده کیش
بر توکل گر نبود فیروزیت
حق و هم باشند عریان را وطن — از خدا شاکر بود مرد فقیر — گر دهد قوتش لب نان فطیر
غم مشو پیش توانگر چو چلاق
تا نگردی جفت با اهل نفاق — مرد ره را نام و ننگ از خلق نیست — نفرتش از جامه و از نوع میت
هر که را ذوق نکونامی بود
خاص شه باشی که او عامی بود — گر ترا از خلق نبود زینتی — کی هوا مرکب و زینت بود
روی دل چون از همه برتافتی — بعد از آن میدان که حق را یافتی

در بیان دریافتن حقیقت نفس اماره

چون شتر مرغی شناس این نفس را — ور نهی بارش بگوید طائرم — چون گیاه هرزه‌اش دل کش بیست — کی کشد باز و نه چرد در هوا
گر به پر گوییش گوید اشترم — لیک اندر معصیت چستی کند — نفس را آن به که در زندان نهی — لیک طبعش تلخ و بویش ناخوش است
گر بعلت خوانیش هستی کند — زانکه دشمن را بپرورد در جهات — نیست هیچ تشش بجز خوی ناخوش — هرچه فرماید خلاف آن کنی
کام نفس خود بر آور در علات — بار طاعت بر وی چو بار کش — بار زیر او را بجان باید کشید — تا که سازی رام اندر طاعتش
چون شتر در ره هر دو بارکش — باشد از نفرین پروا نبارها — چون شتر مرغ هر که زبارش — ورنه چو سگ بایدش بان کشید
هر که گردن می‌کشد زین بارها — در جهان جانش تحمل میکند — کرده بار امانت را قبول — از گلستان جان آتش برکشید
هر که بارش را تحمل کی کند — وان فضولی از جهولی کرده — جنبشی کن ای پسر عاقل مباش — از کشیدن پس نباید شد ملول
روز اول خود فضولی کرده — حاصلش گمراهی و خذلان بود — وقت عمر عزیز چون باد بخش — چون بلی گفتی به تن تحمیل بار کش
هر که اندر عاقبتش کسلان بود — رهبری برتا نمائی بر زمین — منزلت دور و بارش بس گران — ورنه همه کار جهان آزاد باش
راه پر خوف است و زادان و کمین — هر دو شش زدیده خون باران بود — لاشه را و آر سبک کن بار خویش — کوششی کن پس محال از دیگران
هر که در راه اژگون بار او بود — چیست بار عشق حیفه دنیا دون — کی بری آن گشته خوار زبون — ورنه ورز سختی بینی کار خویش

در بیان ترک خودآرائی و خودستائی

سر چه آرائی بدستار ای پسر — از همه برسر نیائی چون کلاه — نیست هر که خویش را آراستن — تا توانی دل بیست آرای پسر
تا نگیری ترک عز و مال و جاه — در جهان فرزند آسایش بود — عاقبت جز نامرادی نبودش — قصد جان کرد هر که آراست تن
هر که او در بند آرایش بود — آنکه خود را کم نهد مردان بود — گفت شیطان من ز آدم بهترم — بهره از عیش و شادی نبودش
خودستائی پیشهٔ شیطان بود — تو ز نار از سرکشی گم میشود — رانده شد ابلیس از مستکبری — تا قیامت گشت ملعون لاجرم
از تواضع خاک مردم میشود — خوار شد شیطان چو استکبار کرد — دانه پست افتد زبر دستش کنند — گفت آدم از سر استغفری
شد عزیز آدم چو استغفار کرد — — — خوشه چون سر برکشد پستش کنند

در بیان آثار ابلهان

باشد اندر جستن عیب کسان — همچو بخل اندر دل خود کاشتن
هیچ قدرش بر در معبود نیست — هر که او را پیشه بدخویی بود
مردم بدخو نه از انسان بود — بخل شاخی از درخت دوزخ است
پشه افتاده زیر پای پیل — باش از بخل بخیلان بر کران

در بیان عافیت

تا بلاها را نباشد با تو کار — گر بحرص و آز گردی مبتلا
هرکجا باشد بود اندر امان — نفس دنیادار را گردن ببر
در بلا افتاد و گشت از غم نزار — از برای نفس مرغ نامراد
بود و نابود جهان یکسان شمر — از عذاب قهر حق ایمن مباش
زانکه نبود جز خدا فریادرس — هر کرا رنجانده عذرش بخواه
گر غنا خواهی کسی از قوت مکن — در قناعت هیچ نقصان یافتن

در بیان عقل عاقلان

مرد می نکند بجای ناسزا — عقل و رای سیل بدکاری کند
در زمانه با صلاح تن بود — تا شوی پیش از همه در روزگار
زیر دستان را نکو دار ای پسر — هر که بر پند خود آمد استوار
قول و رای دیگری نکند قبول — هر چه باشد در شریعت ناپسند
تا صواب کار بینی سر بسر — بر مراد خود مکن کار ای پسر

در بیان ستمگاری

دوم آمد جستن قوت حلال — سومی رزق فقیر بود برادر است
دوست دارندت همه خلق جهان — سر مکن در پیش دنیادار پست
بیگمان از روی خدا بیزار شد — بهر زر مستای دنیادار را
ای پسر با مردگان صحبت مدار — مال زر پی عبادت آورده گیر

در بیان فضیلت ذکر

در تغافل مگذران ایام را — یاد حق آمد غذا این روح را

چار چیز آمد نشان ابلهی
عیب خود را بد نه بیند در جهان
هر که خلق از خلق او دلخوش نیست
خوی بد در تن بلای جان بود
روی جنت را نبیند بخیل
از بلا رسته گردی ای عزیز
زو تو دست از نفس دنیا باز دار
آنکه نبود هیچ نقدش در میان
ای بسا کس کز برای نفس زار
تا دولت آرام یابد ای پسر
در بلا یارش نخواه از هیچکس

هر کرا عقل است و دانش ای عزیز
کار خود با ناسزا نکند رها
هر کرا از علم دل روشن بود
تا تو باشی در زمانه دادگر
هر که از گفتار خود باشد ملول

هست بی شک ستمگاری در چهار چیز
زان یکی آن است از زر و جلال
گر تو از صبح پیش گیری ای جوان
هر که او از حرص دنیادار شد
مردگانند اغنیای روزگار
باش دائم ای پسر در یاد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام را

با تو گویم تا بیابی آگهی
آنکه امید سخاوت داشتن
کار او پیوسته بد روئی بود
وان بخیلک از سگان بس بدتر است
تا نباشی از شمار ابلهان
بار باید داشتن دست از چهار چیز
با نور و آرزو زهر سو صد بلا
تا رهی از هر بلا و هر خطر
آمد و در دام صیاد اوفتاد
در پی آزار هر مومن مباش
تا نباشد خصم تو در هیچ گاه

دور باید بودنش از چار چیز
زین چو بگذشتی سبکساری بود
دست بر ناحق مکن بگشاده دار
پند او را دیگران بندند کار
دور باش از هر چه بیهوده بود

با تو گویم یادگیرش ای عزیز
ستمکار است آنکه این خصلت در اوست
ور کنی بیشک ز دوزخ نالد او
تا چه خواهی کردن این عمر دراز
بعد از آن در گور حسرت ده بسی
گر خبر داری ز بعد الموت حق
مرهم آمد این دل مجروح را

یاد حق گر مونس جانت بود / کی هوای کاخ و ایوانت بود
گر زمانی غافل از جانان شوی / اندر آن دم همدم شیطان شوی
مومنا ذکر خدا بسیار گوی / تا بیابی در دو عالم آبروی
ذکر با اخلاص میباید نخست / ذکر بی اخلاص کی باشد درست
ذکر بر سه وجه باشد بی خلاف / گوید این سخن را از گزاف
عام را نبود بجز ذکر زبان / ذکر خاصان شد ز دل بیگمان
ذکر خاص الخاص کز سر بود / هر که ذاکر نیست غافل بود
ذکر بی تعظیم گفتن بدعت است / واصلان یک شمه دیگر گفته است
هست هم هر عضو را ذکر دگر / هفت اعضا هست ذاکر ای پسر
ذکر چشم از خوف حق بگریستن / باز در آیات او نگریستن
یاری هر عاجز آمد ذکر دست / ذکر پا خویشان زیارت کردن است
استماع قول حق از گوش / تا توانی روز و شب میکن بگوش
شستن بی حق بود ذکر دلست / گوش تا این ذکر گردد حاصلت
آنکه از جهل است حاصل در گناه / کی حلاوت یابد از ذکر اله
خواندن قرآن بود ذکر لسان / هر کرا این نیست از غافلان
شکر نعمتهای حق میکن مدام / تا کند حق بر تو نعمتها تمام
حمد خالق بر زبان دار ای پسر / عمر تا بر باد ندهی سر بسر
لب بجنبان جز بذکر کردگار / زانکه با کار این بود بس کار

بر همه کس نیک باشد چار چیز
اول آن باشد که باشی دادگر
چار چیز دیگر ای نیکو سرشت
زان چهار اول حسد کمتر بود
ای پسر کم گرد گرد این خصال
حرص بگذار و قناعت پیشه کن
پر سعادت چار چیز آمد دلیل
از سعادت هر کرا باشد نصیب
هر کرا بخت سعادت گشت یار
گر بود با دوستان تدبیر تو
دشمن خود را نباید دید تیر
چون ترا آمد مقامی سازگار
غصه بد را نیک کردن حکمت است
هر که او آمیزش با سلطان کند
چار چیز آمد نشان مدبری
مدبری باشد بابله مشورت

در بیان عمل چهار چیز

هم ز عقل خویش باشی با خبر / با شکیبایی تقرب کن بدوست

در بیان خصلت ذمیمه

زان که گشتی عجب و خود بینی بود / خشم را دیگر غرور خود مکن
آخر آنکه زشت است این خصال / غل و غش بگذار چون پاکان شمع
آخر از عمر تو نیکی اندیشه کن / با محبان باش کم کن همنشین

در بیان سعادت و نصیحت

باشد از تدبیرها با دوستان / هر کرا باشد سعادت در جهان
در جهان باشد بشمشیر جهان / گر تو خود نا بود از الشقیه
یار باشد دولت شبگیر تو / از سر غرور هر که کاری میکند
گر توانی نشست او را یا نگر / تا توانی جو ز نااهلان بکش
بر نه بند رخت از انجا سیاه / در نصیحت آنکه نه پذیر سخن
جهد کردن بهر اولاد حاجت است / بنده آنگه نیست کاری جفا
کار خود را بسر پیری کند / هر که او باغی شود از پادشاه

در بیان علامات مدبران

پس بجا آوردن سیم وزرست / هر که پند دوستان نکند قبول

با تو گویم یاد گیر ای هوشیار
حرمت مردم بجا آوردن است
است از جمله خلائق نیک رشت
خصلت چارم بخیلی کردنست
پیش از آنکه خاک گردی ای شمع
تا توانی رو بنی اعدا مبین
شرح این هر چهار بشنو ای خلیل
صبر و ارو از جفای ناسزا
وان که از اهل سعادت شیفته
بخت و دولت زو فراری میکنند
گر همی خواهی که یابی عیش خوش
با چنان کس بند خود ضایع مکن
کی تواند باز گرداند قضا
روز او چون تیره گردد تباه
یاد گیر ار گر تو بهشت جان عزیز
در حقیقت مدبر آن نبود بغصه

هر که از دنیا نگیرد عبرتی ‌‌ هست زان بر جهانش لعنتی
مشورت هر کس که با ابله کند ‌‌ دل تو ملعون نفس شک گره کند

آنکه مال و زر دهد با جاهلان ‌‌ آنچنان کس کج بود و ابلهان
زر چو جاهل را همی آید تلف ‌‌ میکند اسراف بسیار و تلف

نشنود از دوست مدح پند را ‌‌ از جهالت بگسلد پیوند را
عبرتی گیر از زمانه ای جوان ‌‌ تا نباشی از شمار بدتران

هر کرا از عقل آگاهی بود ‌‌ هر دو او بار گمراهی بود

در بیان آنکه چهار چیز را حقیر نباید شمرد

چار چیز آمد بزرگ و معتبر ‌‌ می نماید خرد لیکن در نظر

زان یکی خصم است و دیگر آتش است ‌‌ باز بیماری گر زود آن خوش است
چار می دانش که آراید ترا ‌‌ این همه تا خرد ننماید ترا

هر که در چشمش عدو باشد حقیر ‌‌ از بلای او کند روزی نفیر
ذره آتش چو شد افروخته ‌‌ بینی از وی عالمی را سوخته

علم اگر اندک بود خوارش مدار ‌‌ زانکه دارد علم قدری بی شمار
رنج اندک را مکن غمخوارگی ‌‌ ورنه بینی عجز در بیچارگی

درد سر را گر نجوید کس علاج ‌‌ خوف آن باشد که بر گردد مزاج
باش از قول مخالف بر حذر ‌‌ پیش از ان کز پا در آئی ای پسر

آتش اندک توان کشتن به آب ‌‌ وای بر ساعت که گیرد التهاب

در مذمت خشم و غضب

ای پسر هر کس که دارد چار چیز ‌‌ چار دیگر هم شود موجود نیز

عاقبت رسوائی آید از لجاج ‌‌ خشم را نکند پشیمانی علاج
بیگمان از کبر خیزد دشمنی ‌‌ حاصل آید خواری از کاهلی

چون بجوئی در میان پیدا شود ‌‌ بنده از شومی او رسوا شود
خشم خود را چون نگه راند جاهلی ‌‌ جز پشیمانیش نبود حاصلی

هر که گشت از کبر بالا گردنش ‌‌ دوستان گردند آخر دشمنش
کاهلی را هر که سازد پیشه ‌‌ آید از خواری بپایش تیشه

خشم خود را گر فرو خوردی گشتی ‌‌ عاقبت بیند پشیمانی بسی
هر که او افتاده و تن پرور است ‌‌ نیست آدم کمتر از گاو و خر است

در بیان بی ثباتی چهار چیز و پرهیز از ان

چار چیز ای خواجه کم دارد بقا ‌‌ گوش دار ای بوالحسن نیکو لقا

جور سلطان را بقا کمتر بود ‌‌ پس عتاب دوست هم کمتر بود
دیگران مهری که بینی از زنان ‌‌ بی بقا چون صحبت ناجنس دان

با رعیت چون کند سلطان ستم ‌‌ مرد را باشد بقا و ملک کم
گر ترا از دوستان آید عتاب ‌‌ کم بقا باشد چو خط بر روی آب

گرچه باشد زن زمانی مهربان ‌‌ چون کم آید مهر و بکشاید زبان
چون بنا جنسان نشیند آدمی ‌‌ کمترک بیند از ایشان همدمی

زاغ چون نالد ز بوی گل بود ‌‌ نفرتش از صحبت بلبل بود
صحبت ناجنس جان کاهی بود ‌‌ جمله را زین حال آگاهی بود

چون ترا ناجنس آید در نظر ‌‌ ای پسر چون باد از وی در گذر

در بیان آنکه چهار چیز از چهار چیز کمال می یابد

چار چیز از چار دیگر شد تمام ‌‌ چون شنید این یاد میدار ای غلام

دانش مرد از خرد گیرد کمال ‌‌ از عمل عزت همی یابد جمال
دولت از پرهیز کامل میشود ‌‌ نعمت از شکر شامل میشود

هست دانش را کمالات از خرد ‌‌ بی عمل را اهل دین کس نشمرد
شکر نعمت را کمالی میدهد ‌‌ غافلان را گوشمالی میدهد

شکر نا کردن زوال نعمت است ‌‌ بهره شاکر کمال نعمت است
علم را بی عمل نتوان کاربست ‌‌ پیش بی عقلان نمی باید نشست

بی خرد دانش و بالست ای پسر
چار چیزست آنکه بعد از رنجشش
چون حدیثی رفت نگه بر زبان
بازکی گرد و چو تیر انداخته

علم مرغ و عقل بالست ای پسر | هر که علمی دارد و نبود برین

دربیان آنکه باز گردانیدن آن محال ست

تا که تیری جست بیرون از کمان | باز چون آرد حدیث گفته را
همچنین عمرت که ضایع ساختی | هر که بی اندیشه گفتارش بود
تا نگفتی میتوانی گفتنش | چون بگفتی کی توانی نهفتنش

از طریق عقل باشد بر کران
از محالات ست باز آوردنش
کس نگرداند قضای رفته را
پس ندامتهای بسیارش بود

عمر را میدان غنیمت هر نفس
هیچکس از خود قضا را رد نکرد

دربیان غنیمت داشتن عمر

هر که راضی از قضا شد نیکو | هر که میخواهد که باشد در امان
می سزد گر عمر را داری عزیز | چون بیاید وقت پیشش نخواهی گریز

چون رود دیگر نیاید باز پس
مهر می باید نهادن بر زبان

حاصل آید چار چیز از چار چیز
خاموشی را هر که سازد پیشه‌ئی
از سخاوت مرد یابد سروری
گر همی خواهی که باشی در امان
هر که کاری نیک یا بد می کنی

دربیان خموشی و سخاوت

گر دو دنیی خامشی اندیشه‌ئی | گر سلامت بایدت خاموش باش
شکر نعمت را دهد افزون تری | هر که او شد سالک خاموش کرد
رو نکوئی کن تو با خلق جهان | هر کرا عادت شود جود و کرم
آنچه میدان که با خود می کنی | ای برادر بنده معبود باش
باش از بخل بخیلان بر حذر | تا نسوزد مر ترا نار سقر

یاد گیر این نکته از من ای عزیز
گشت ایمن هر که نیکی کرد خوش
از سلامت کی شود بر دوش گرد
در میان خلق گردد محترم
تا توانی با سخا و جود باش

چار چیزست برد بهر از چار چیز
هر که زو صادر شود این چار کار
هر که در پایان کاری ننگرد

دربیان چیزی که خواری آرد

بیند او چار دگر بی اختیار | چون سوال آرد گردد خوار زار
عاقبت روی پشیمانی خورد | هر که نکند احتیاط کار را
هر که گشت از خوی بد ... | دوستان ... کنند از و فرار

بشنو این نکته چو اهل تمیز
راند تنها هر که استحقاق کرد
بر دلش آخر شنید بارها

آدمی را چار چیز آرد شکست
دشمن بسیار و وام بیشمار
هر کرا بسیار باشد دشمنش

دربیان آنچه آدمی را شکست آرد

جرم بیحد و عیال بیقرار | وای مسکینی که غرق وام شد
خیره گردد هر دو چشم روشنش | هر کرا اطفال بسیارش بود

با تو گویم گوش دار ای حق پرست
هر دو چشم از غصه خون آشام شد
در زمانه زاری کارش بود

چار چیزست از خطاهای ای پسر
اول از زن داشتن چشم وفا
امید

دربیان صفت زنان و صبیان

ساده دل را ... باشد خطا | ایمنی از ... خطای دیگرست
چار می از مکر دشمن ایمنی | کی کند دشمن بغیر از دشمنی

گوش دار این با تو گویم سربسر
صحبت صبیان از نیابد ...
طفلان

چار چیزست از عطاهای کریم

دربیان عطاهای حق

با تو گویم یادگیرش ای سلیم

فرض حق اول بجا آور درست
والدین را خدمتی [illegible] کن درست
علم تو [illegible] باشی [illegible]
چار [illegible] نیکی بخلق نامراد
این نصیحت بشنو ای جان عزیز

در بیان آنکه عمر زیاده کند

می فزاید عمر مرد از چار چیز
اول آوردن بگوش آواز [illegible]
وانگهی دیدن جمال مادرش
آنکه کارش بر مراد دل بود
سوم آمد [illegible] بر حال [illegible] جان
در بقای عمر خویش حاصل بود
می فزاید عمر مردم را از آن

در بیان آنکه عمر را بکاهد

عمر مردم را بکاهد پنج چیز
شد یکی زان پنج پیری [illegible]
پنجم آمد ترس هم از دشمنان
پس فقیری [illegible] وانگهی رنج [illegible]
عمر را [illegible]
از خدا ترس [illegible] ترس از دشمنان
هر که او بر مرده اندازد نظر
هر که او از دشمنان ترسان بود
کو همیشه او ز خدا [illegible] امان
یاد دارش چون شنیدی ای عزیز
عمر او بیشک بکاهد ای پسر
کار او هر لحظه دیگرسان بود

در بیان باعث زوال سلطنت

چار چیز آمد فساد پادشاه
اول اندر مملکت جور امیر
چون کند در ملک شه میری ستم
گر خلل در کاتب دیوان بود
چون صلاحت [illegible] شه بود
دیگر آن غفلت که باشد شاه را
پادشه را زین سبب باشد الم
عاقبت رنج دل سلطان بود
دست میران از ستم کوته بود
گر ندارد شه سیاست [illegible]
رنج شه باشد خیانت در وزیر
چون بود غافل وزیر [illegible]
گر اسیر [illegible] شود قوت [illegible]
گر نباشد واقف و دانا وزیر
ملک ویران گردد از تدبیر [illegible]
با تو میگویم ولی دارش نگاه
بد بود گر تو [illegible]
ملک شه از وی بود [illegible]
در ولایت فتنه ها گردد پدید
پادشه را نه بود رنج کثیر

در بیان آنکه آبرو بریزد

دو [illegible] از پنج خصلت ای پسر
اولا گر گویی با مردم دروغ
پیش مردم هر که [illegible] ادب
ای پسر با مهتران کم کن ستیز
هر که آهنگ سبکساری کند
از خلاف [illegible] خیانت باش دور
زانکه گوید [illegible] بی فروغ
گر بریزد آبرو نبود عجب
در حماقت آبرو خود بریزد
آبروی خویش [illegible] کند
تا بود پیوسته [illegible]
تا نباشی در جهان اندوهگین
هر که او ستیزه کند با مهتران
از سبکساری [illegible]
گر بعالم آبرو می بایدت
جز حدیث راست با مردم نگوی
گر همی خواهی که گویندت نکو
از حسد [illegible]
تا نریزد آبرویت در نظر
آبروی خود بریزد در جهان
کز سبکساری بریزد آبرو
[illegible] خلق نکو می بایدت
تا نگردد آبرویت هیچ [illegible]
ای برادر [illegible] هیچ کس را بد مگو

در بیان آنکه آبرو بیفزاید

بیفزاید آبرو از پنج چیز
در سخاوت کوش گر داری تمیز
هر که او بر خلق بخشاید [illegible]
از سخاوت آبرو افزون شود
تا فزاید آبرویت از سخا
بیشک آب روی [illegible]
و ز بخیلی [illegible] بی خرد ملعون بود
[illegible] یاری و وفاداری [illegible]
چون [illegible]
هر که او بر خلق بخشایش بود
با تو گویم بشنو ای اهل تمیز
زانکه آب روی افزاید ازین
آبروی خویش را افزون کند
آبروی او بود [illegible]

باش دائم بردبار و باوفا
تا نگردی پیش مردم شرمسار
بار هوای دل مکن ای نابکار
قدر هر مردم شناس ای محترم
از قناعت هر کرا نبود نشان
دائما بیمار باشد از رنج ترس کار
بردبار و خوش خو و بی آزار باش
هیچو تریاق اند دانایان دهر
فخر جمله عاقلان دان و دست
شند و خصلت که دانا را ز کل
تا خوشی ز زندگانی ای لبیب
آنکه نبود مرد را افعال نکو
مرد را هر کس که باشد رهنمای
حال خود را از دو کس پنهان مدار
تا توانی با بدان صحبت مجوی
هر چه را کرست حق بر تو حرام
تازه رو و خوش سخن باش ای اخی
دل ز غل و غش همیشه پاک دار
بهترین چیزها خلق نکوست
آنکه باشد در کمند شهوت اسیر
پیش ناکس دم مزن هرگز میر
از دو کس پرهیز کن ای هوشیار
از دو دشمن کاو ستیزه رو بود
ای پسر کم گوی با مردم درشت
هیچ عیب حجب گوئی با فقیر

تا بروی خویش بینی صد ضیا
آنچه خود ننهاده باشی بر مدار
تا نیارد پس پشیمانیت بار
تا شناسد دیگری قدر تو هم
کی توانگر سازد ت مال جهان
نیز باش از حرص هم امیدوار
تا که گردد و نام تو فاش
قاتل اند آنچه داوجن پر
در بر دوستان یکشاده دست

تا بمانند از زبان دشمنان
ای برادر پرده هر مردم مدر
تا زیانت باشد این هیچ آن
هر کرا قدری نباشد در جهان
بر عدو خویش یابی ظفر
با تواضع باش و خو کن با ادب
صبر علم و حلم تریاق ولایند
مردم از تریاق بیابد نجات
گرچه دانا باشی و اهل هنر

در بیان علامت نادان

در بیان صفت زندگانی

مرده میدانش که نبود زنده او
شکر او میباید آوردن بجای
از طبیب حاذق از بیمار غار
راز خود را نیز با ایشان مگوی
دور دار از خود که باشی نیکنام
تا بود نام تو در عالم سخی
تا توانی کینه در سینه مدار
خلق خلق نیک این از تو دوست
گرچه آزادست او بنده گیر
در جهان بینی هم پیران در رنج

هر که گوید عیب تو اندر حضور
هر خردمندان عالم را شناس
تا صواب کار بینی سر بسر
آنچه اندر شرع باشد ناپسند
چونکه روزی بر تو بگشاید جهان
بر مخور اندوه مرگ ای بو الهوس
تکیه کم کن خواجه بر گردون خویش
رو فروتر باش دائم ای خلف
گر تو بینی ناکسی را دستگاه
تا توانی کار را با او مساز

در بیان احتراز از دشمنان

و آنکه او صحبت بنادان دوست
در نگوئی از تو گرداند پشت
به بود و آن کس که پوشانی تو عیب

خویش را از نزد دشمن دور دار
بهترین خصلت ای دانی کراست
خشم خوردن پیشه هر سرور است

سر خود با دوستان کمتر رسان
تا ندرد پرده ات شخصی دگر
دست کوته دار از جانب متاز
زنده او شمارش که است مردگان
عفو پیش آر در جرمش درگذر
صحبت پرهیزگاران می طلب
حرص و بغض و کینه زهر قاتل اند
خو کسی از زهر کی یابد حیات
خویش را کمتر زهر نادان شمر
صحبت صبیان و عمت با زنان
مرد را از خوی بد گرد و پدید
مینماید راحت از ظلمت بنور
خلق نیکو شرم نیکوتر لباس
بر مراد خود مکن کار ای پسر
گرد او هرگز مگرد ای هوشمند
دل گشاده دار و تنگی کم نمای
چونکه وقت آید نگردد پیش و پس
دل منه بر رحمت جبار خویش
کین بود آرایش اهل سلف
حاجت خود را ز هر گز مخواه
کار فرمایش همه کمتر نواز
تا نه بینی نکبتی از روزگار
یار نادان را ز خود مهجور دار
آنکه داد انصاف انصافش نکوست
تلخ باشد در شکر شیرین سخت

هر که با مردم نسازد در جهان	زندگانی تلخ دارد بیگمان	آنکه شوخ است و ندارد شرم نیز	وانکه او ناپاک رایست ای عزیز
	از ملامت تا بمانی در امان	باش دور هم ز همنشین بدرکان	
هشت خصلت آورد خواری بروی	در بیان آنکه خواری آورد		با تو گویم گر همی گوئی بگوی
اول آن باشد که مانند مگس	مرد ناخوانده شود مهمان کس	هر که او مهمان کس ناخوانده شد	نزد مردم خوار و زار و رانده شد
دیگر آن باشد که نادانی رود	کد خدائی خانهٔ مردم شود	کار کردن بر حدیث آن دو عزیز	کو سر جهال نه دانم در عزیز
هر که بنشیند زبر دست صدور	گر رسد خواری بر وی نیست دور	نیست جمعی چو بر قول تو گوش	صد سخن با خدمت یکسر نیوش
حاجت خود را مگو با دشمنان	زین جهت خوار نباشد در جهان	از فرومایه مراد خود مجوی	تا نیاید عزتت خواری بروی
	با زن و کودک مکن بازی بلا	تا نگردی خوار و زار و مبتلا	
در جهان شش چیز می آید بکار	در بیان زندگانی خوش		اول آیار و طعام خوشگوار
خوش بود با موافق در جهان	با مخندو می که باشد مهربان	هر سخن که آن راست گوید و درست	به ز دینار آنکه در وی نفع هست
آنچه از زر است عالم در معاش	عقل کامل با تو زو دل شاد باش	دشمن حق را نباید دوست	باز گشت جمله چون آخر بدوست
عیب کس با او نباید نمود	زانکه نبود هیچ بحثی بی غدود	از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر	نیست در دست خلایق خیر و شر
بندگانرا نیست نام جز آله	یاری از حق خواه از خیر شر	آنکه از قهر خدا ترسد بسے	بیگمان ترسد از و هر کسے
	از بدی گفتن بیاز هر که هست	کرد شیطان لعین را زیر دست	
کس نیامد هیچ چیز از پنج کس	در بیان آنکه اعتماد را نشاید		یاد گیر از ناصح ای محمد نفس
نیست اول دوستی اندر ملوک	این سخن با وکند اهل سلوک	سفله را با مروت ننگرے	هیچ بد خوی نیابد مهترے
هر که بر حال کسان دارد حسد	بوی رحمت بر دماغش کی رسد	آنکه کذب است و بگوید دروغ	نیست او را در وفادار فروغ
هر که اسنه کار عادت باشدش	در بیان نصیحت و خیر اندیشی		در جهان بخت و سعادت باشدش
اولا گر بیند او عیب کسان	در ملامت هیچ نشاید زبان	هر کرا بینی براه ناصواب	عمر باشد آن ترا یابی ثواب
	زحمت هرگز را از مردم دور دار	یا تو او بر کس مفگن زینهار	اجر ۱۲
گر همیخواهی که باشی رستگار	در بیان تسلیم		رنج مگر دان بے ابرار روزگار
اول دیدن بود حکم قضا	بعد از آن جستن بجان و دل رضا	چیست علم و بود دل زجفا	هر که این دارد بود اهل صفا
هر که دارد دانش و عقل و تمیز	جز براه حق نه بخشد هیچ چیز	صدقه کالوده گردد با ریا	کے بود آن خیر مقبول خدا
گر عمل خالص نباشد همچو زر	قلب باشد ناقد نیارد در نظر	تا توانگر باشی اندر روزگار	نفس را از آرزو باز دور دار
چار چیز است از کرامتها حق	در بیان کرامت حق		یاد دارش این سخن گیری سبق

ادا کا صدق زبان محتوی سخن
تا توانی دور باش از سود خوار
پیش مردم تنگ را ارت کرد خوار
لذت عشرت اگر باید بدهر
چون نگر خلق با خوی نوانست
سود نکند گر گریزی از قضا

وانگهی حفظ امانت فهم کن
زانکه هست از دشمنان کردگار
همدم آن ابله باطل مباش

پس سخاوت هست از فضل اله
هر کرا حق داده باشد این چنین
هر کرا باشد بانع مشتغر کوات

فضل حق دان گر نظر داری نگاه
باشد آنکس مومن پرهیزگار
وانکه غافل از نماز و از صلوت
باش دائم بر حذر از خشم و قهر
یاد دار از هیچ خود این سخن
گوش دل جانب این پند دار

در بیان فرو خوردن خشم

گر نجوی مردمان سازد زربت
هر چه می آید بدان میده رضا
هر کرا او دوستان یکدل بود

ای برادر تکیه بر دولت مکن
زانچه حاصل نیست آخر جز ندا
جمله مقصودش حاصل بود

در جهان دانی که باشد معتبر
کم کند با کس وفا این روزگار
روز نعمت گر تو پرواز بکس

در بیان جهان فانی

بود دار روستیش با همه کار
روز محنت باشد فریاد رس
مر ترا هر کس که یار غم بود

آنکه با تو روز غم بود دست یار
چون بیاید دولتی از دستعان
چون رسد شادی همان همدم بود

آنکه او را باک نبود از خطر
روز شادی هم بپرسش نیستار
اندر آن دولت بپرسان از دوستان

معرفت حاصل کن ای حاجی
هر که عارف شد خدای خویش را
هر که او را معرفت حاصل نشد
عارف آن باشد که باشد حق شناس
هر که او را معرفت نخشد خدای
معرفت فانی شدن در وی بود

در بیان معرفت الله

در فنا بیند بقای خویش را
هیچ با مقصود خود واصل نشد
هر که عارف نیست گردون ناسپار
غیر حق را در دل او نیست جای
هر که فانی نیست عارف کی بود
همت عارف لقای حق بود

هر که او عارف نباشد زنده نیست
نفس خود را چون که بشناسد و لا
هست عارف را بدل مهر و وفا
نزد عارف نیست دنیا را خطر
عارف از دنیا و عقبی فارغ است
زانکه در حق فانی مطلق بود

تا نیابی از خدای خود خبر
قرب حق بیابی ولا از زنده نیست
حق تعالی را بدانی با عطا
کار عارف جمله باشد با صفا
بلکه بر خود هستیش هرگز نظر
زانچه باشد غیر مولی غافل است

باچه مانند این جهان گویم جواب
چون شود بیدار از خواب ای عزیز
هر کرا بود دوست کرد ار نکو
مرد را می پرورد اندر کنار

در بیان مذمت دنیا

حاصلی نبود ز خوابت هیچ چیز
در ره عقبی بود همراه او
مکر و شیوه می نماید بیشمار
بر تو باید ای عزیز پر هنر

همچنین هیچ ار بنده افتاد مرد
این جهان از چون نفتی وان مجرد
چون بیاید خفته شور انگمان
گر چنین مکاره باشی پر حذر

آنکه بیند آدمی چیزی بخواب
هیچ چیزی از جهان با خود نبرد
خویش را آید اندر چشم شوی
بیگمان بی زر و بلاکش آن زمان

در ورع ثابت قدم باشی ای پسر
خانهٔ دین گرد آباد از ورع

در بیان ورع

لیک سگ گردد خرابی از طمع

هر که از ظلم و ورع گیرد سبق

گر همی خواهی که گردی معتبر
دور پلید بود نفس از غیر حق

ترسکاری از ورع پیدا شود	هر که باشد بی ورع رسوا شود	با ورع هر کس که خود را کرد راست	جنبش و آرامش ز بهر خداست
	آنکه از حق دوستی دارد طمع	در محبت کاذبش دان بی ورع	سکون ۱۲

در بیان تقوی

چیست تقوی ترک شبهات و حرام			از لباس و از شراب و از طعام (پوشیدنی ۱۲ / نوشیدنی)
هرچه افزونست اگر باشد حلال	نزد صاحب شرع باشد آن وبال	چون ورع شد یار با علم و عمل	حسن اخلاق ترا ناید خلل
ناگهان ای بنده گر کردی گناه	توبه کن حالی و عذر آن بخواه	چون گناه نقد آمد در وجود	نور سینه نارد از هیچ سود
	در امانت کاهلی کردن خطاست (فی الفور ۱۲)	بر امید زندگی کان بیوفاست	

در بیان فوائد خدمت

تا توانی ای پسر خدمت گزین			تا شود اسپ مرادت زیر زین
بنده چون خدمت مردان کند	خدمت او گنبد گردان کند	بهر خدمت هر که بربندد میان	باشد از آفات دنیا در امان
هر که پیش صالحان خدمت کند	ایزدش با دولت و حرمت کند	خادمان را هست در جنت مآب	روز محشر بی حساب و بی عقاب (از دوزخ)
خادمان باشند اخوان شفیع	جای ایشان در جنان باشد رفیع	گرچه خادم عاصی و مفلس بود	بهتر از صد عابد ممسک شود
میدهد هر خادمی را مستعان	اجر و مزد و صد امان تا جاودان (ابدا ۱۲)	بهر خدمت هر که بربندد کمر	از درخت معرفت یابد ثمر
	هر که خادم شد جنابش میرسد	هم ثواب غازیانش میرسد	

در بیان صدقه

تا امان باشی ز قهر کردگار			صدقه می ده در نهان و آشکار
صدقه ده هر بامداد و هر پگاه (ای در امان ۱۲)	تا بلاها از تو گرداند اله	هر که او را خیر عادت میشود	بیگمان عمرش زیادت میشود
آنکه نیکی میکند در حق ناس	بهترین مردمان او را شناس	آنکه از وی هست مردم را ضرر	در میان خلق زو نبود بتر
وین ندارد هر که نبود سرکار	نیست عقل آن را که باشد نابکار	با ورع باش ای پسر گر مومنی	کافری از قهر حق گر ایمنی
هر کرا نبود حیا احسانش نیست	هر کرا نبود ورع ایمانش نیست	توبه نبود هر کرا توفیق نیست	حق نه بیند هر کرا تحقیق نیست

در بیان تعظیم مهمان

ای برادر میهمان را نیک دار			هست مهمان از عطای کردگار
میهمان روزی بخود می آورد	پس گناه میزبان را می برد	هر کرا اجبار دارد دشمنش	باز دارد میهمان از کشتنش
ای برادر دار مهمان را عزیز	تا بیابی عزت از رحمان تو نیز	مومنی کو داشت مهمان را نکو	حق گشاید باب جنت را برو (ابواب)
هر کرا شد طبع از مهمان ملول	از وی آزرده خدا هم رسول	بنده کو خدمت مهمان کند	خویش را شایسته رحمان کند
هر که مهمان را بروی تازه دید	از خدا الطاف بی اندازه دید	از تکلف دور باش ای میزبان	تا گرانی نبود از میهمان
میهمان را ای پسر اعزاز کن	گر بود کافر برو در باز کن (ای دروازه)	هست مهمان از عطای کریم	هر که زو پنهان شود باشد لئیم
معرفت داری اگر بر زر نهند	چون رسد مهمان بر ویش در نهند	خیز و بر خوان کسی مهمان مشو	چون رسد مهمان ازو پنهان مشو
هر که مهمان را گرامی میکند	گوشش در نیکنامی میکند	هر که مهمانت شود از خاص و عام	پیش او میباید آوردن طعام

ل ص
ع روزه داران ۱۲
ع بالایها
ع جاه
ستهنده کسان ۱۲
ع ای از
دعوت مهمان
تفصیلات میزبان
ع پیشتو ۱۲

زانچه داری اندکی بخش ای پسر
با تن عور آنکه بخشد جامه
گر برآری حاجت محتاج را
ای پسر هرگز مخور نان بخیل
تا نخواندت بخوان کس مرو
تا دعوت نکند ترا ۱۲

هر که باشد پیش درویشی کریم
حق دهد او را ز رحمت عامه
بر سر از اقبال یابی تاج را
کم نشین در عمر بر خوان بخیل
ور پس مردار چون کرکس مرو
گر کنی خیری تو آن را خود مبین

نان بده بر جایعان هر جا که
هر که تو پوشانی با تن عوری بد (گرسنگان ۱۲)
هر کرا باشد به دولت بخت
نان ممسک گلو گیرد چون سنان
چشم نیکی از خسیسی دون مدار
هر چه بینی نیک بین و بد مبین

تا دهندت در بهشت عدن جای
در دو عالم ایزدش نوری دهد
خیر ورزد در دو جهان و رحمت خدا
تا شود نان سخی نور و صفا
سقف تیر از تو بر آسمان آ

در بیان علامت احمق

سه علامت دان که در احمق بود
گفتن بسیار عادت باشدش
هر که او از یاد حق غافل بود
باطلی را ای پسر گردن منه
دست خود را سوی نامحرم مبار

کاهلی اندر عبادت باشدش
از حماقت در ره باطل بود
نقد مردان را بهر کودن منه
جانب طفلان مکن هم مبار
تا شوی آزاد و مقبول ای عزیز

ای پسر چون احمق و جاهل مباش
هیچ از فرمان حق گردن متاب
در قضای آسمانی دم مزن
تا توانی راز با همدم مگوی
بی طمع میباش گر داری تمیز

اولا غافل ز یاد حق بود
یکدم از یاد خدا غافل مباش
تا نمانی روز محشر در عذاب
بار غم حق سپاری جان و تن
گر تو باشی نیز با خود هم مگوی

در بیان علامات فاسق

هست فاسق را سه خصلت زینهار
خصلتش آزردن خلق خدا
دور دارد خویش را از راه حق
باشد او را در دلش حب فساد

در بیان علامات شقی

هست ظاهر سه علامت در شقی
بی طهارت باشد و بیگانه خیز
تا توانی هیچکس را بد مگوی

هم ز اهل علم باشد در گریز
پیش مردم عیب کس هرگز مگو

ای پسر مگریز از اهل علوم
با طهارت باش و پاکی پیشه کن

میخورد دائم حرام از احمقی
تا نسوزد مر ترا مار سموم
روز عذاب گور نیز اندیشه کن
با تو گویم یاد گیرش ای خلیل

در بیان علامت بخیل

سه علامت ظاهر آمد در بخیل
اولا از سائلان ترسان بود

ور بلای جوع هم ترسان بود
نیست از مالش کسی را فائده

چون رسد درویش نزدیکش ز دور
کم رسد با کس ز خوانش مائده

بگذرد روز از نجا و گوید مرحبا

در بیان قساوت قلب

سخت دل را سه علامت باشد هم
با ضعیفان باشدش جور و ستم

هم قناعت نبود و شرمش ز هم
ابر خیر نیارد بر سر دلان

موعظت هر چند گوئی بیشتر
تا نباشی همنشین با مردگان

چون بد آید مر ورا از دیگران
در دل سختش نباشد کارگر

در بیان حاجت خواستن

حاجت خود را مجوی از زشت رو
سفله را با تو چون افتاده کار

تا توانی حاجت از ابرار

حاجت خود را ز سفله مخواه

آنکه دارد روی خوب از وی بجوی
چون بخواهی حاجت از دربان بجوی

از وفات دشمنان شادی مکن
از کسی پیش کسی آزادی مکن

در بیان قناعت

با قناعت ساز دایم ای پسر
هر سحر برخیز و استغفار کن
چون شود هر روز در عالم جدید
تا توانی حاجت مسکین بر آر
عاریت را باز میباید سپرد
هرچه داد او در ره حق آن تست
هست دنیا بر مثال قنطره
از خدا نبود در او جستن غنا
مال و اولادت بمعنی دشمن اند
مرد را بود دنیا سود نیست
هر که در بند زیادت می شود

فرصتی اکنون که داری کار کن
از گناهان توبه می باید گزید
تا بر آرد حاجتت آن کردگار
هیچکس دیدی که زر با خود ببرد
آنچه ماند از تو بلای جان تست
بگذر از وی گر تو داری [illegible]
هست مؤمن را غنا رنج و عنا
گرچه نزدیک تو چشم روشن اند
هر که رش اندیشه نابود و هست
دور از اهل سعادت می شود
تا نبازد در ره حق هر چه هست

همنشین خویش را غیبت مکن
هر کرا ترسی نباشد از خدا
هست لیکن تا بجاه کف عاریت
حاصل از دنیا چه باشد ای امین
هر که با اندک ز حق راضی شود
هر که سازد بر سر پل خانه
فقر درویشی شفای مؤمن است
[illegible] یاد گیر
هر که از صدق و صفا صافی بود
بندگان حق چو جان را باختند
آنچه می باید کجا آید بدست

گرچه هیچ از فقر نبود تلخ تر
غیر شیطان بر کسی لعنت مکن
حق نمی سازد زهر چیزی ورا
گر بماند از تو باشد عاریت
نه گزی کرباس شد گز از زمین
حاجت در آخدا قاضی شود
نیست عاقل او بود دیوانه
زانکه اندر وی صفای مؤمن است
مال و ملک این جهان با دیگر
خرقه با لقمه کافی بود
اسپ همت تا ثریا تاختند

در بیان نتائج سخا گوید

در سخا کوش ای برادر در سخا
باش پیوسته جوانمرد ای اخی
حق تعالی برد جنت نوشت
کار اهل بخل را تلبیس دان
آنکه میخوانند مر او را سقر

زانکه نبود دوزخی مرد سخی
اینکه جای سخیان باشد بهشت
در جهنم همدم ابلیس دان
اهل کبر و بخل را باشد سقر
با سخا جمع تواضع پیشه گیر

در رخ مرد سخی نور و صفاست
اسخیا را با جهنم کار نیست
هیچ ممسک نگذرد سوی بهشت
ای پسر در مردمی مشهور باش
تا شود دولت بدر منیر

تا نیابی از پس شدت خلاص
زانکه در جنت محمد مصطفاست
جای ممسک جز در نیران نار نیست
بلکه بادی کی رسد بوی بهشت
از بخیلی و از تکبر دور باش

در بیان کارهای شیطانی

چار خصلت فعل شیطانی بود
عطسه مردم چو بگذشت از حدی

باشد آن از فعل شیطان بیشکی
خامیازه فعل شیطانی است نیز

خون بینی نیز از شیطان بود
ای پسر ایمن مباش از [illegible]

واندرین هر که رحمانی بود
آنکه ظاهر دشمن انسان بود

در بیان علامات منافق

دور باش ای خواجه از اهل نفاق
هست علامت در منافق ظاهرست
مومنان ظالم اعانت میکنند

زان سبب مقهور قهر ظاهر است
هم امانت را خیانت میکنند

وعده ها دهد باشد خلاف
نیست در وعده منافق را وفا

در جهنم دان منافق را [illegible]
قول او نبود بغیر از کذب لاف
زان نباشند در رخش نور صفا

نیست با دشمنش از روی یقین
از منافق ای پسر پرهیز کن

با منافق هر که همره می‌شود
منزل او در تنگ چه میشود

در بیان علامات متقی

تا نیفتد از تو ترا در کار بد
کم رود ذکر دروغش بر زبان

از حلال و پاکی هم گیرند کام
تا نیفتد اهل تقوی در حرام

در بیان علامت اهل جنت

سینه‌ها آئینهٔ دل را جلا
هر که مستغفر بود اندر گناه

خواهد او عذر گناه خویشتن
معصیت هر که پی در پی کند

وز بدان و مفسدان پرهیزکار
گر کنی خیری بدان تعجیل کن

به بود زان کز پس صد دهند
گر ببخشی خود یکی خرمای تر

گر ز پا افتاده از دست هیچ
این بدان باشد که شخصی گنج

میرسد گر یار گیر و زان پسر
ای پسر شادی ز مال زر مجو

در بیان آنکه در دنیا از آن خوش نباید بود

جای شادی نیست دنیا خوش و ار
شاد و خرم اندر او هیچ حق

سوی دل اجانب تجوی کن
گر فرح دار ز فضل حق رواست

غم شود با فرح جویندگان
از چه مهجور بند ایشان ای پسر

از برای آنکه باشی حق پرست
تا تو باشی بندهٔ معبود باش

در بیان نصائح و نتائج دینی و دنیوی

بیشتر از شام خواب آمد حرام
اهل حکمت را نمی‌آید صواب

با شهادت رفتن سفر تنها خطر
دست بر ریش زدن شوم است و شوم

روز اگر بینی تو رو در خود رواست
خانه گر تنها و تاریک بود

نزد اهل علم سر آمد چو ریخ
جامه پا نزا چو بینی در قطار

روز و شب میباش در ماتم و دعا
تا شود عمرت زیاده در جهان

معصیت کم کن بعالم زینهار
هر که رود فسق و در عصیان کند

در سخن کذب نبود فروغ
فاقه آرد خواب بسیار ای پسر

تا نیندازی بسی فتنه را این (بعضی هرگز)
تیغ را از بهر قتلش تیز کن

سه علامت باشد اندر متقی
کی بود نسبت تقی را با شقی

پرهیز باشی ای تقی از یاد بد
از طریق کذب باشد بر کران

هر کرا باشد سه خصلت در سرشت
باشد او کس مشک ز اهل بهشت

شکر نعما و صبر اندر بلا
حق زنار و ورش دارد نگاه

هر که ترسد از گناه خویشتن
ایزدش از اهل جنت می‌کند

ای پسر در غم باستغفار باش
خیر خود را وقف بر درویش کن

یاد مرگ از دوست خود مینهد
بهتر از بعد تو صد مثقال زر

هر چه بخشیدی مکن یاد و هیچ
باز میل خوردن آن میکند

با پسر گر چیز کی بخشد پدر
آنچه کس او داده دیگر مجو

شادی دنیا سراسر غم بود
سود او را در عقب ماتم بود

نهی لا تفرح ز دنیا گوش دار
این سخن دارم ز استادان سبق

ای پسر با محنت و غم خوی کن
لیک اندر دنیا فرح جستن خطاست

حزن و اندوه است قوت بندگان
هر کسی دارد غم خویش ای پسر

کرد ایزد مر ترا از نیست هست
با حیا و با سخا و جود باش

خواب کم کن اول روز ای پسر
نفس را بد خو میاموز ای پسر

آخر روز نکو نبود منام
در میان آفتاب و سایه خواب

ای پسر هرگز مرو تنها سفر
استماع علم کز اهل علوم

شب به آئینه نظر کردن خطاست
مونسی باید که نزد نیکت بود

دست کم زن تو زیر زنخ
در میان شان نیابی زینهار

تا فزاید تیمار و حاجت خدا
رو نکوئی کن نکوئی در جهان

تا نگاه در زینت روزگار
ایزد اندر رزق او نقصان کند

کم شود روز دیگر گفتار دروغ
خواب کم کن باش بیدار ای پسر

له ای
نصف النهار در
آفتاب نصف در
سایه خفتن از زد
علما منع است
که بیماری آرد
۱۲ ۲ منه
باید نشود ۱۲

هر که در شب خواب عریان میکند
در جنابت بود خوردن طعام
شب مزن جاروب هرگز خانه را
گر بچوبی کنی دندان خلال
ای پسر بر آستان در منشین
در خلا جا گر طهارت میکنی
گر بدامن پاک سازی روی خویش
نیک نبود گر کشی از دم چراغ
از گریبان پاره تا دامان مخر
خرج را بیرون ز اندازه مکن

در نصیب خویش نقصان میکند
تا پسندت این ز خاص و عام
خاک ده هم شنه در زیر در
بی نوا گردی و افتی در زیان
کم شود روزی گر کنی این چنین
وقت خوردن دان که غار
روز بیشک کم گردد آورد پیش
ره مده دود چراغ اندر دماغ
زانکه می آرد فقیری ای پسر
خشک ریش خویش را تازه مکن

بول عریان هم فقیری آورد
ریزهٔ نان میفگن زیر پا
گر نخوانی بار و امت را تمام
دست هرگز نجاک گل مشو
تکیه کم کن نیز در پهلوی در
جامه را بر تن نشاید دوختن
دیر بازار رو بیرون آی زود
کم زن اندر ریش شانه مشترک
دور کن از خانه تار عنکبوت
دست بر کس گر بدان شدت تنگی مکن

اندهٔ بسیار پیری آورد
گر همی خواهی تو نعمت از خدای
نعمت حق بر تو میگردد حرام
از برای دست شستن آب جو
باش دائم از چنین خصلت بدر
باید از مردان ادب آموختن
زانکه قیل این را نباشد هیچ سود
زانکه این خاص و عام باشد مشترک
باشد اندر خاندانش نقصان رحمت
چونکه بهر کار بره لنگ مکن
خشم کم کن از دیدن سختی گران
نزد اهل صدق شاکر نیستی
کی باهل فقر باشد خویشیت
لیکن از حرمت نبوی بی نصیب
آنکه زیبد ترا و صلات

در بیان فوائد صبر

تا شوی در روزگار از صابران
گر ترش سازد تو روی اندر بلا
بی شکایت صبر تو باشد جمیل
گر همه جنبش بفرمان باشدت
حرمت و خدمت تمام آمد درست

خویش را از صابران شمر بلا
با کسی کم کن شکایت ای خلیل
حرمت از خدمت فراوان ای برادر
هر که خدمت کرد مقبل دولت است
گر همی باید فرح را انتظار

در بلا چونکه صابر نیستی
گر نباشد صبر از درویشیت
بنده را از خدمت عقبی بسید
گر نگردی ای پسر در خلاف
در بلا جز صبر نبود هیچ کار

در بیان تجرید و تفرید

گر صفا بایدت تجرید شو
ترک دعوی هست تجرید ای پسر
گر دهی یکبار شهوت را طلاق
اعتقادت چون همه بر حق بود
گر بیابی از سعادت این مقام
رو مجرد باش و دائم فرد باش
هر که گرد کوره انگشت گشت
همنشین صالحان باش ای پسر
رو ز اهل ظلم بگریز ای فقیر

فهم کن معنی تفرید ای پسر
آن زمان گردی تو فرد و بی علاق
آن همت تفرید جان بی علوج
صاحب تجرید باشی و السلام
تا بهر فرقی تعینی گرد باش
جامه از دودش سیاه گشت
دور باش از زهد و قلاش ای پسر
تا نسوزد آتش تیز ای فقیر

اصل تجرید است دفع شهوتست
گر تو بر داری ز غیر حق امید
ترک دنیا کن برای آخرت
گر ز دنیا دست شوئی بهر حق
گرد کبر و عجب خودرائی مگرد
وانکه با عطار میگردد قریب
جانب ظالم مکن میل ای عزیز
صحبت ظالم بسان آتش است

در خبر داری ز اهل دعوی شو
بلکه کلی انقطاع شهوتست
آنکه از تجرید گردی نا امید
وز بدن کن رش لباس فاخرت
وانکه از تفرید گفتند سبق
قدر خود بشناس و هر جای مگرد
او همی باید بتو خوش نصیب
ور کنی گردی ازین خیل ای عزیز
زانکه خلق آزار دهند و ترس

ای در بیت الخلا بجلسا برای بیرون کردن نجاست مکن
انکار حرکت نوع صبر بجهان خلاصه است حرمت خدمت نوع ...

از حضور صالحان صالح شوی / ور نشینی با بدان طالح شوی
هر که او با صالحان همدم شود / در حریم خاص حق محرم شود

ای پسر مگذار راه شرع را / اصل یابی گر بگیری فرع را
از شریعت گر کشی سر ای پسر / در ضلالت افتی و رنج و الم

هر که در راه ضلالت سیر کرد / از جهالت با ضلالت سیر کرد
حق طلب کار باطل در مباش / در سخا و مردمی مشهور باش

هر که نگزیند صراط مستقیم / در عذاب آخرت ماند مقیم
در ره شیطان مکن گام ای اخی / تا نگردی خود بدنام ای اخی

هر که در راه حقیقت سالک است / روز و شب خائف ز قهر مالک است
بر خلاف نفس کن کار ای پسر / تا نیفتی زار در نار سقر

دربیان کرامات اسخیا

چار چیز است از کرامتهای حق / مقبل است آنکس که گیرد این سبق
اول آن باشد که باشد راستگوی / با سخاوت باشد و هم تازه روی
بعد از آن حفظ امانت باشدش / هم نظر پاک از خیانت باشدش
هر کرا حق داده باشد این چهار / باشد آنکس مومن و پرهیزگار

دربیان آنکه دوستی را نشاید

دوست بد باشد زیانکار ای اخی / دوست مشمارش که او خصم جانت است
دوستی هرگز مکن با هر خسی / تو طمع از وی ببر دار ای پسر

هر که نیکو بد نماید تو مکش / دور از او باش تا داری حیات
دوست شو آنکس که خواهد از تو سود / از چنان کس خویشتن میدار دور

منعم ار سازند ترک زکات / خصم ایشان شد خدای دادگر
آنکه از مردم همی گیرد ربا / گر بسر خود بر قدمهای تو سود

ای پسر از سود خواران کن حذر / زینهار او را مگوئی مرحبا

دربیان غمخواری مردم

بر سر بالین بیماران گذر / زانکه هست این سنت خیر البشر
تا توانی تشنه را سیراب کن / در مجالس خدمت اصحاب کن
خاطر ایتام را دریاب نیز / تا ترا پیوسته حق دارد عزیز

چون ببینی گریه یتیمی ناتوان / عرش حق در جنبش آید آنزمان
چون یتیمی را کسی گریان کند / با ملک تندر و وحشی کنند

آنکه خنداند یتیمی خسته را / باز یابد جنت و رسته را
هر که سر رت کند فاش ای پسر / از چنان کس دور میباش ای پسر

در جوانی دار پیران را عزیز / تا عزیز دیگران باشی تو نیز
بر ضعیفان گر ببخشائی کرم / کین ز سیرتهای خواب اولیاست

بر سر بیکس مخور هرگز طعام / تا نمیرد در بدن طلب الکلام
علت مردم ز پر خواری بود / خوردن پر تخم بیماری بود

راحتی نبود حسود شوم را / کاذب بدبخت را نبود وفا
بر منافق راز تو دشمن ... / از روی وا ... ارباب

توبه باید کرد محکم بود / مرد بخیل از مروت کم بود
تا شود دین تو صافی ... / باش دائم طالب قوت حلال

آنکه باشد بی مروت حرام / ورنه تا دل همی ایرد تمام

دربیان صلهٔ رحم

روی بپیچیدن ز خویشان خویش / هر که گرداند ز خویشان روی
بیگمان نقصان پذیرد عمر او / بدتر از قطع رحم چیزی مدان
هر کرا ترک اقارب میکند / تا که گردد وحدت عمر تو بیش
گرچه خویشان تو باشند از بدان / جسم خود و قوت عقارب میکند
هر کرا از خویش خود بیگانه شد / نامش از روی ... بی ...

دربیان فتوت

چیست عمر ای پسر نیکو بدان / اولا ترسیدن از حق و زمان

عذر خواهد هر چه پیش از معصیت
هر که او باشد ز مردان خدا
هر که از مردان حق دارد نشان
می بجوید هر دم انصاف از کسی

باشد اندر طاعت پیش از معصیت
باشد اندر تنگدستی با سخا
مگذراند عیب دشمن بر زبان
گر رسد ظلم و جفا با او بسی
ای پسر ترک مراد خویش گیر

آنکه کار نیک مردان میکند
ای پسر صحبت بمردان آی
خود نخواهد هیچ خصمان را بلا
هر که پا اندر ره مردان نهاد
واقفی راه سلامت پیش گیر

با ضعیفان لطف و احسان میکند
تا نظر یابی از فضل خدای
از غم ایشان شود اندوهناک
کی رود هرگز بدنبال هوا

در بیان فقر

فقر سید انبیا باشد ای پسر
گرچه باشد جبه او زیر دلق
گرچه لاغر باشد و زار و ضعیف
ای پسر خود را بدرویشان سپار
در بلا یاری مخواه از هیچکس
از خدای خویشتن غافل مباش
همچو مور از حرص هر سوی مرو
نفس بد را در گنهکاری مده
دشمنی دارد از و ایمن مباش
چون عمر در پیش داری ناگزیر
تا نسوزی ساز کاری پیشه گیر
آتشی در پیش داری ای فقیر
داوری اندر پیش روز رستخیز
ای برادر باش فرمان حق
تا بیابی در بهشت محمد جای
شاد گرداری درون خسته را
یا الهی رحم کن ما را همه
گر بخوانی ور برانی بنده ایم
رحمتی مانده بسی از عز و جلال
کین همه را نظم آورده است

خویش انعم نماید پیش خلق
وقت طاعت کم نباشد از حریف
تا نگهدارد ترا پروردگار

گرسنه باشد ز سیری دم زند
خون دل پر دارد و دم میزند
با فقیران هر که همدم میشود

در بیان انتباه از غفلت

غافلانه در ره باطل مباش
پند ناصح را بگوش جان شنو
عمر بر باد از تبه کاری مده
زیر سقف بیستون ساکن مباش
عمر خود را ای پسر بر باد مگیر
از عذاب قهر حق اندیشه گیر
هیچ خوف نیست از نار سعیر
از خدایت نیست امکان گریز
تا بیابی جنت رضوان حق
شفقتی بنمای با خلق خدای
بازیابی جنت در بسته را
عفو کن جمله گناه ما همه
هر چه حکم تست از جان بنده ایم

جای گریه است آنچه یاران میکنند
ای پسر کودک نه بازی مکن
هر کجا تهمت بود آنجا مرو
در ره فسق و هوا کم کن شتاب
ای پسر اندیشه از اعمال کن
جمله را چون هست در دوزخ گذر
عقبه در راه داری مشکل آن
ای پسر راه شریعت پیش گیر
گردن از حکم خدایت بر متاب
تا وسیلت جاه در دار السلام
هر که آرد این نصیحت را بجای
عاجزیم و جرم ما کرده بسی
رحمت حق باد بر جان کسی

خاتمه

غوطه ها در بحر معنی خورده است
یادگاری در جهان بگذاشته

با تو گویم گر نداری زان خبر
دوستی با دشمنان خود کند
مینماید در نظر اری فریب
در سرای خلد محرم میشود
زانکه میوه در خدا فریاد رس
چشم عبرت بر گشا و لب ببند
کار با شیطان ببازی مکن
راه حق را همچو نابینا مرو
خویشتن با سخره شیطان مساز
نفس بد را از تکبر پایمال کن
جای تو شلوی نیست با چندین خطر
نگذرت بار تا بسی دیگران
زودتر ترک هوای خویش گیر
تا نمانی روز محشر در عذاب
با فقیران روز و شب میدار کام
در دو عالم آتش بخشد خدای
نیست یار غیر تو دیگر کسی
کین نصایح را بخواند او بسی
بر روان پاک انصاف کمال
هیچ پندی را فرو نگذاشته

اهل دین را این عقد کافی بود ور جوار انبیا دار السلام شربت شهد شهادت نوشیم اشهد ان لا اله الا الله	[illegible]	اهل دنیا را همین وافی بود همنشین اولیا باشد مدام خلعت راه سعادت پوشیم	هر که اینها را بداند عاقل است یا رب آن ساعت که جان از تن رود چون نه ام مرد دو عالم هر تو کس	وانکه اینها کار بندد کامل است جسم قبر و روح به باب تب هم تو می باشی مرا فریاد رس

تمت

صد پند لقمان حکیم بصاحبزاده ذو الاحترام والتکریم

اول آنکه ای جان پدر خدای عز و جل را بشناس و هر چه از پند و نصیحت گویی نخست بران کار کن سخن
باندازه خویش گوی قدر مردم بدان حق همه کس بشناس راز خود نگاهدار یار را وقت سختی بیازمای دوست را
بسود و زیان امتحان کن از مردم ابله و نادان بگریز دوست زیرک و دانا گزین در کار خیر جد و جهد نمای
بر زنان اعتماد مکن تدبیر با مردم مصلح و دانا کن صحبت گزینی را غنیمت دان هنگام جوانی کار دو جهانی
راست کن یاران و دوستان را عزیز دار با دوست و دشمن با روی گشاده دار پدر و مادر را غنیمت دان استاد را
بهتر از پدر شمر خرج باندازه دخل کن در همه کار میانه رو باش خوی مردی پیشه کن خدمت مهمان بواجبی ادا کن در خانه
که در آیی چشم و زبان را نگاهدار جامه و تن پاک دار با جماعت باش فرزند را علم و ادب بیاموز و اگر ممکن باشد
تیر انداختن و سواری بیاموز از کفش و موزه که پوشی ابتدا از پای راست کن و بدر آوردن از چپ پای گیر با هر
کس کار باندازه او کن شب چون سخن گوی آهسته و نرم گوی و بروز چون گویی بهر سو نگاه کن کم خوردن و خفتن
و گفتن عادت انداز هر چه بخود نه پسندی بدیگران مپسند کارها با دانش و تدبیر کن نا آموخته استادی مکن
با زن و کودک راز مگوی از غیر کسان دل بستن از بد جهلان چشم وفا مدار بی اندیشه در کار مشو ناکرده کرده مشمر
کار امروز بفردا میفگن با بزرگتر از خود مزاح مکن با مردم بزرگ سخن دراز مگوی عوام الناس گستاخ مساز حاجتمند
را نا امید مکن از جنگ گذشته یاد مکن هیچ کسان بخیر خود میامیز مال خود را بدوست و دشمن خود منمای خویشاوندی
از خویشاوندان مبر کسانی که نیک باشند غیبت یاد مکن و نیکو نگر جماعت که ایستاده باشند تو نیز موافقت همه
کن انگشتان همه بگذران و در پیش مردم خلال دندان مکن آب دهن و بینی با آواز بلند مینداز و در خمیازه دست بر دهن
بر روی مردم کاهلی مکن انگشت در بینی مکن سخن هزل آمیخته مگوی مردم را پیش مردم خجل مکن غمازی بچشم و ابرو
مکن سخن گفته دیگر بار مخواه از چیزیکه خنده آید حذر کن ستایش خود و اهل خویش کس مگوی خود را چون زنان میارای
هرگز همراه فرزندان مباش زبان نگاهدار در وقت سخن دست مجنبان حرمت همه کس را پاس دار

به بد آمد کسان هندستان شو مرده را به بدی یاد مکن که سود ندارد تا توانی جنگ و خصومت مساز قوت آزمای مباش آزموده کس را جز بصلاح گمان مبر نان خود را بر سفرهٔ دیگران مخور در کارها تعجیل مکن برای دنیا خود را در رنج میفگن هر که خود را بشناسد او را بشناس در حالت غضب سخن فهمیده گوی آستین آب بینی پاک مکن بی وقت برآمدن آفتاب مخسپ پیش مردم مخور از بزرگان براه پیش مرو در میان سخن مردم میا پیش کسی سر مخاران و منه چپ و راست منگر بلکه نظر بسوی زمین بمار اگر توانی بر ستور برهنه سوار مشو پیش مهمانکسی خشم مکن مهمان را کار مفرمای باد یوانه دوست سخن مگوی با غماز غمان داو بشان بر سر محلها منشین بهر شو دو زبان آبروی خود مریز فضول و متکبر مباش خصومت مردم بخویش مگیر از جنگ و فتنه بر کران باش بی کار دو انگشتری و در م مباش مراعات کن چندانکه خود را خوار نسازی فروشن باش زندگانی کن بخدا تعالی بصدق بنفس بقهر با خلق بانصاف ببزرگان بخدمت بخوردان بشفقت بدرویشان بسخاوت بدوستان و یاران به نصیحت بدشمنان بحلم بجاهلان بخاموشی بعالمان به تواضع باین طریق بسر بر تا ل کسی طمع مکن و چون پیش آید منع مکن لیکن چون بیش آید جمع مکن و گفت سه هزار کلمه در نصیحت نوشته ام سه کلمه ازان برگزیده ام دو ازان یاد دار و یک را فراموش گردان یعنی خدا تعالی و مرگ را یاد دار و نیکی کرده فراموش کن و نیز فرموده اند که خاموشی هفت خاصیت دارد زینت است بی پیرایه هیبت بی سلطنت عبادت بی محنت حصاری بی دیوار بی نیازی بعذر فراغ از کرام کاتبین پوشیدن عیبها

بیت بطبیم هیچ مضمون به ز لب بستن نمی آید خموشی معنی دارد که در گفتن نمی آید و فرد سینه ها را خامشی گنجینهٔ گوهر کند یاد دارم از صدف این نکتهٔ سر بسته را نقل است که از و پرسیدند معنی بلوغ چیست فرمود دو معنی دارد یکی آنکه از مرد منی بیرون آید دوم آنکه مرد از منی بیرون آید

تمام شد صد پند سودمند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین و اصحابه الراشدین اما بعد بدانکه این رساله ایست مشتمل آنکه حکما از کتب قدما اختیار کرده اند و فواید بسیار در ضمن هر حرفی مرقوم می شود از هر رمزی کنزی و از هر اشارتی بشارتی مستفاد و ست و این رساله موسوم ست به تحفة الملوک منسوب بچهل باب و هر باب چهار نصیحت باب اول در آنکه چهار چیز بادشاهی را نگهدارد رعایت و محافظت دین و وزیر امین و نگاه داشتن عزم و نگهداشتن حزم باب دوم در آنکه چهار چیز نتوان کرد الا بچهار چیز بادشاهی نتوان کرد الا بعدالت محبت نتوان کرد الا بتواضع و دشمن هلاک نتوان کرد الا بدوستی بمراد نتوان رسید الا بصبر باب

باب سوم در آنکه چهار چیز را از چهار چیز چاره نیست پادشاهی را از سیاست و وزیر را از امانت رعیت را از رعایت
لشکر را از تربیت باب چهارم در آنکه چهار چیز را با چهار چیز احتیاج است سلطان را بوزیر دانا و پیران را بصلاح
علم را بعمل و عهد را بوفا باب پنجم در آنکه چهار چیز را در و باید ساخت و همت دانا را بدست آوردن و با برادران
نکوئی کردن و در آبادانی کوشیدن و بر خلق خدا بخشیدن باب ششم در آنکه چهار چیز نباید کرد تا حسرت نباشد
کارها نا سزایان نکوئی با ناکسان بدی با نیکان شتاب در فسق و عصیان باب هفتم در آنکه چهار چیز از همه
خلق نیکوست عدالت و راستی عقل و خرد و صبر و سکون شرم و حیا باب هشتم در آنکه چهار چیز از همه خلق بداست
بغض و حسد عجب و نخوت خشم و غضب کسالت و بی نمازی باب نهم در آنکه چهار چیز آفت سلطانست غفلت
امیران خیانت وزیران گستاخی حقیران حسد نظیران باب دهم در آنکه چهار کس را مدارا باید کرد با سلطان ستمگار
با طائفه هشیار با مردم بیمار با نکوکار باب یازدهم در آنکه چهار چیز موجب ثبات سلطنت است عدالت و
شجاعت مروت و فتوت سخاوت و عطیت مرحمت و شفقت باب دوازدهم در آنکه چهار چیز موجب نیکبختی است
اصل پاک دست پاک دل پاک رای مستقیم باب سیزدهم در آنکه چهار چیز موجب جمعیت است آهستگی نعمت عزت جمعیت
استقامت باب چهاردهم در آنکه چهار چیز باعث دولت است فر یزدانی تائید جهانی احکام پسندیده امام
برگزیده باب پانزدهم در آنکه چهار چیز موجب بدبختی است کاهلی جاهلی ناکسی بیکسی باب شانزدهم
در آنکه چهار چیز همه کس شمرده است اطاعت نصیحت شفقت امانت باب هفتدهم در آنکه چهار چیز موجب
شادمانی است نوخت سلطان دعای زاهدان بیان بزرگان دیدن دوستان باب هیجدهم در آنکه بر چهار چیز
مغرور نباشد قرب سلطان بد شهنه داران پند حاسدان دوستی زنان باب نوزدهم در آنکه چهار چیز
کارها تمام کند پیوستن با بزرگان شنیدن پند دوستان تفکر در داستان پیروی راستان باب بستم
در آنکه چهار چیز نشان ابلهی است عجب و تکبر عیب جستن بخیلی کردن از سفله امید بهی داشتن باب بست و یکم
در آنکه چهار چیز نشان سعادت است قول راست عهد درست تواضع در همه حال سعی در کسب کمال باب
بست و دوم در آنکه چهار چیز نشان سقاوت است صحبت با جاهلان داشتن نکوئی با بدان کردن نصیحت
از جاهلان و فضولان شنیدن عمل بقول زنان کردن باب بست و سوم در آنکه چهار چیز احتراز باید کرد عجب
و تکبر خشم و غضب بخل و امساک شتاب و تعجیل باب بست و چهارم در آنکه چهار چیز موجب هلاک است
خبث و غیبت تکبر و نخوت حسد و حماقت طمع و شهوت باب بست و پنجم در آنکه چهار چیز موجب فخر
باشد و هم آسایش ترک هوس و هوا اختیار لطف و مدارا تحمل در قضا شکر بر عطا باب بست و ششم
در آنکه چهار چیز را تغیر ممکن نیست گردانیدن قضا را باطل کردن حق را نکو کردن بدخو را خوشنود کردن

خلق را باب بست و هفتم در آنکه چهار چیز را خرد نباید دانست دشمن و آتش و علت و بیماری باب بست و هشتم در آنکه چهار چیز محل ست ظلم امیر خیانت وزیر غفلت و زیر دستم بر حقیر باب بست و نهم در آنکه چهار چیز را بقا نبود حاکم ظالم و زیر بخیر و مال حرام گردش ایام باب سی ام در آنکه چهار چیز بچهار چیز تمام شود آتش بعقل طاعت بورع عمل بصدق نعمت بشکر باب سی و یکم در آنکه چهار چیز عاقبت چهار چیز ست عاقبت خشم پشیمانی عاقبت لجاج رسوائی عاقبت بدگوئی دشمنی عاقبت کاهلی خواری باب سی و دوم در آنکه چهار چیز شخص ضعیف میکند دشمن بیشمار قرض بسیار کثرت عیال خیال محال باب سی و سوم در آنکه چهار چیز چهار چیز آورد خاموشی راحت فضولی ملالت سخاوت مهتری شکر افزونی باب سی و چهارم در آنکه چهار چیز چهار چیز برد شهوت قوت کسالت دولت ناسپاسی نعمت تکبر مروت باب سی و پنجم در آنکه چهار چیز را نتوان یافت سخن گفته را تیر انداخته را قضای رفته را عمر گذشته را باب سی و ششم در آنکه چهار چیز را چهار چیز لازم ست سوال کردن را خواری عاقبت نشنیدن را پشیمانی خبر گفتن را سبکساری با پادشاه دلیری کردن را هلاکی باب سی و هفتم در آنکه چهار چیز دلیل نادانی ست با نا آزموده دلیری کردن از زن چشم وفا داشتن با کودک صحبت گذاشتن بر ابله اعتماد کردن باب سی و هشتم در آنکه چهار چیز نقصان عمر ست در پیری مجامعت بسیار کردن بگرمابه رفتن میوه خوردن با زن صحبت داشتن باب سی و نهم در آنکه چهار چیز چهار کس را نباشد دروغ گو را مروت بخیل را سعادت حسود را راحت بدخوار مهتری باب چهلم در آنکه چهار چیز اصل سعادت ست فرمان بردن حق تعالی متابعت رسول صلے اللہ علیه و آله و اصحابه وسلم خوشنودی مادر و پدر را نفی و اشتن علما و صلحا و فقرا و شفقت بر خلق خدای تعالی جل جلاله و عم نواله ؛ تمام شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بسمک القدوس قدسنی الهی این چه فضل ست که با دوستان خود کرده که هر که ترا که شناخت ایشان را یافت و هر که ایشان را شناخت ترا یافت الهی اگر بدعا فرمانست قلم رفته را چه درمانست الهی نه خالی که گویم نه نهار و نه عرا بر تو حقی که گویم بیا رچون با دل بر دوشتی با آخر فرو نگذار یا غفار الهی پنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت را در آب انداختم الهی اگر کار بگفتار ست بر سر همه تاجم و اگر بکردار ست به پشه و مور محتاجم الهی بیزارم از طاعت که مرا بعجب آرد مبارک معصیتی که مرا بعذر آرد الهی عاجز و سرگردانم نه آنچه دارم دانم و نه آنچه دانم دارم الهی گناه در جنب کرم تو زبونست زیراکه تو قدیم گناه اکنونست الهی اگر عبد اللہ را بخواهی سوخت

دوزخی دیگر باید آلایش او را و اگر بخواهی نوخت بهشتی دیگر باید آسایش او را الٰهی بکش این چراغ افروخته و
مسوز این دل سوخته را و مدر این پردهٔ دوخته را و قرآن این بندهٔ آموخته را الٰهی همه تویی همه هیچ و کار هیچ
الٰهی اگر یکبار گوئی بندهٔ من از عرش بگذرد خندهٔ من الٰهی همه از تو ترسنده و عبدالله از خود زیرا که از تو
همه نیک آید و از عبدالله همه بد الٰهی گفتی کریمم امید بر آن بستم چون کرم تو در میانست نومیدی حرام است الٰهی
طاعت فرمودی و توفیق باز داشتی از معصیت منع کردی و بر آن داشتی ای دیر خشم زود آشتی آخر
مرا در فراق بگذاشتی الٰهی اگر امانت را نه ایم آن روز که می نهادی دیدی که چنینم الٰهی ما چو بید می لرزیم
که مبادا به هیچ نیرزیم الٰهی تا از مهر تو اثر آمد دیگر مهرها بسر آمد الٰهی من کیم که ترا خواهم چون من از قیمت
خویش آگاهم بلا از دوست عطاست و از بلا نالیدن خطاست درویش آب در چاه دارد و نان
در غیب قدم پندار در سر و نه زر در جیب گفت نوشیست همه زهر خاموشی زهریست همه نوش هر چه بزبان
آید بزیان آید فریاد از معرفت رسمی و عبارت عاریتی و عبادت عادتی و حکمت تجربتی و حقیقت حکایتی
نفس پرستی ست و قبول خلق زنار حقیقت را گفتم یکبار محبت با محنت قرین ست عاشق را یک بلا
در پیش و دیگری در کمین ست محبت در یک وقت محنت جواب داد ای شیخ فدای آنکه خویش را فدا
آب داد چنان نمای که باشی دست و پای عبدالله بخام بسته به که با نخام نشسته اگر شریعت خواهی اتباع اگر
حقیقت خواهی انقطاع باقی همه صداع درویشی چیست خاکی بیخته و آبی برو ریخته نه کف پا را ازو دردی
و نه پشت پا را ازو گردی کار عنایت دارد و نه طاعت ابراهیم ۱۱ از آن چه که پدرش آزر ست آنجا که
شناخت ست نه عرش ست و نه کرسی سخن جمله گفتم و گرچه پرسی وی رفت و باز نیاید فردا اعتماد را
نشاید وقت را غنیمت دان که بسی بر نیاید که کسی را از ما یاد نیاید در مذهب دوستی دعا لجاج ست
زیرا که حق داند که بنده بچه محتاج ست قصهٔ دوستی دانی چه او را دست از آن که دوست بی نیاز ست
آنچه منصور گفت من گفتم او آشکارا گفت من نهفتم اگر یک کس از دوستان او قبول کردی رستی
و اگر یک کس از دوستان او ترا قبول کرد پیوستی هر که دانست که خالق در حق خلق بد نکرد از غیبت
برست و هر که دانست که قسام قسمت بد نکرد از حسد برست طلوع قسمت بیک خط است گفتار
آدمی سقط ست می پندارند که دارند باش تا پرده بر دارند اگر حاضری باگی و اگر غافلی هزار سخن
دوستی گزین که هیچ ملول نشود و سلطانی گزین که هرگز معزول نشود کاشکی عبدالله خاک شدی
تا نامش از دفتر وجود پاک شدی این کار نه به ریست و بزرگی این کار بخدمت ست و بزرگی صبر نیکو بود
زیرا که در میان بلا او بود هر که در وجود نیست الله البته هر دست که در وجود نیست کفر ایست

دوست را از دو رهبرون کنند از دل بیرون نکنند این کار بدل آگاه است نه بدستار و کلاه است سگ گزنده و رمز افگنده به که صوفی پراگنده از عارف نشان در جهان نیست زبان که از معرفت نشان دهد در و جان نیست سبحان الله روزی بدین روشنی و بیننده نه و کاری بدین نیکوئی و پذیرنده نه عارف از انکار منکر چه باک نه دریا بدهان سگ پلید و نه سگ بهفت دریا پاک اگر داری بگوی و اگر نداری دروغ مگوی و اگر داری مفروش و اگر نداری مخروش الهی اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل کشته نشود و اگر همه عالم آب گیرد داغ مدبر شسته نشود بوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بت خانه کار عنایت دوست است دیگر همه بهانه انکار مکن که انکار شوم است انکار کننده ازین کار محروم است ظلم اگر چه بسیار بود بسر آید ظالم اگر چه جبار بود بسر در آید اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی بگو دگی پستی بجوانی مستی به پیری سستی خدای را کی پرستی حقیقت در ریاست شریعت کشته از دهای کشتی چون گذشتی نماز بسیار گزاردن کار پیر زنان است روزه بسیار داشتن صرفه نان است حج گزاردن تماشا کردن جهان است دل بدست آوردن کار جوانمردان است چون در ریاست بخیل چون جوی کیس و راز و ریا جوی نه از جوی تصرف و تصوف کار نیست خرسندی بی همتی ست خوشخوئی ابلیهی ست نیاز نوحه گریست ناز مشاطه گریست شاهد بازی با غیر حق انبازیست این همه که گفتم نشان ستیست و دلیل خود پرستیست اصل توحید ازین همه بریست تمامی این کار بی نشانیست بنای کار اعمال عبد الله بر سه چیزست اثبات حقیقت بی افراط و نفی تشبیه بی تعطیل و بظاهر رفتن بی تخیل عادل در خلق منه که خسته شوی دل در حق منه که رسته شوی اگر طالبی راه پاک کن و پشت بر آب و خاک کن چون اغیار بگذاشتی و مسافت از میان برداشتی از خود رهیدی با دوست آرمیدی دیدی آنچه دیدی

خاتمة الطبع

الحمد لله که این مختصر مجموعه جامع شریعت و حکمت که گلبن موعظت را ثمر لیست بیخار اعنی پند نامه حضرت شیخ فرید الدین عطار با صد پند سود مند لقمان و تحفة الملوک رساله نافعه حضرت خواجه عبد الله انصاری که در نظر معرفت شناسان باخبر نعم الاذکار است به کمال حسن و لطافت بمطبع فیض مرجع جناب معلی القاب منشی نول کشور واقع کانپور باه جولائی ۱۸۸۵ع موافق شهر شوال ۱۳۰۲ هجری

بطبع مزین مطبوع طبائع جهان گردید

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و آسمان

پندنامہ عطار

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ بطبع زین لباس جہان شد